در تاریخ ۱۲ آذر ۱۳۹۹
مقدمه اصول

جلسه 42

بسم الله الرّحمن الرّحيم
الحمدلله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

حدیث اخلاقی هفته (ادامه خطبه شقشقیه)

امیرالمومنین علی ابن ابی‌طالب (علیه‌السلام) در ادامه خطبه شقشقیه می‌فرمایند «فَيَا عَجَباً بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ» از خلیفه اول تعجب است که در زمان حیات خود خلافت را إقاله نمود و به حسب ظاهر از پذیرش آن امتناع می‌ورزید؛ اما زمینه را برای خلافت دیگری تنظیم و پایه‌ریزی و آن‌را برای دیگری منعقد نمود.

در مسئله إقاله حکومت توسط خلیفه اول نقل‌های مختلفی مانند «اقیلونی فلست بخیرکم» یعنی من را رها کنید برای این‌که من بهتر از شما نیستم، یا طبق نقل برخی از اهل‌سنت «ولّیتکم و لست بخیرکم» یعنی من صلاحیت برای حکومت ندارم، یا طبق نقل پاورقی احقاق الحق جلد 8 صفحه 240 «أقيلوني فلست بخيركم و عليّ فيكم» وارد شده است.

حضرت (علیه‌السلام) سپس می‌فرماید «لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَيْهَا». «تشطّر» از «شَطَرَ» به معنای بخشی از یک شیء است و در بعضی کتب گفته‌اند که نصف یک شیء مراد است؛ مثلاً زمانی‌که می‌گوئیم شطری از این کتاب را خواندیم یعنی بخشی یا نیمی از این کتاب را مطالعه نمودیم. «ضرع» هم به معنای پستان گاو و شتر است که از آن شیر می‌دوشند.

حضرت (علیه‌السلام) خلافت را به حیوانی که دارای دو ضرع است تشبیه نموده و می‌فرماید این دو نفر محکم و قاطعانه دو ضرع خلافت را بین خود تقسیم نموده و آن‌را دوشیدند. کنایه از این‌که این دو با نقشه این عمل را انجام دادند؛ یعنی دومی زمینه را برای اولی و اولی زمینه را برای دومی آماده نمود. لذا اجماع مسلمین محقق نشد و حتی سقیفه هم امر صوری بود برای این‌که اینها از ابتدا تصمیم گرفته بودند که اولی بر مسند خلافت بنشیند.[1]

تفاوت عمل امیرالمومنین (علیه‌السلام) و خلیفه اول در عدم پذیرش خلافت

شاید این اشکال به ذهن بیاید که امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب(علیه‌السلام) نیز بعد از مرگ خلیفه سوم و هجوم مردم برای بیعت با ایشان فرمودند «دَعُونِي وَ الْتَمِسُوا غَيْرِي» یعنی مرا رها نموده و سراغ غیر من بروید. سپس می‌فرماید اگر با من کاری نداشته باشید من هم مثل یکی از شما هستم و اگر شخص دیگری را انتخاب نمائید شاید من از همه شما نسبت به او مطیع‌تر باشم.[2] پس چرا این اعتراض را تنها نسبت به خلیفه اول مطرح می‌نمائید؟

چند جواب از این اشکال می‌توان مطرح نمود:

جواب اول: ابن ابی الحدید از قول شیعیان می‌گوید تفاوت این است که امیرالمومنین (علیه‌السلام) از تعبیر «فلست بخیرکم» استفاده ننمود. اما ابوبکر اقرار داشت که در میان شما از من بهتر هم وجود دارد و من خیر و افضل شما نیستم. وی در ادامه اضافه می‌نماید، این جواب در صورتی صحیح است که در خلافت و امامت، افضل بودن را مانند شیعیان معتبر بدانیم؛ در حالی‌که اهل‌سنت افضل بودن را معتبر نمی‌دانند.

ظاهراً این جواب صحیح نمی‌باشد برای این‌که مردم اظهار بیعت نمودند و بر امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) که خود را از همه برای این جایگاه اصلح می‌دانست به حسب ضوابط فقهی، واجب بود که بپذیرد. پیغمبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نیز فرمود یا علی اگر مردم بعد از من سراغت برای بیعت آمدند، خلافت ظاهری را بپذیر ولی اگر بنای اختلاف و فتنه بود صبر نما.

جواب دوم: از آن‌جا که حضرت (علیه‌السلام) می‌دانستند در آینده چه مشکلاتی برای اسلام و مسلمین به وجود می‌آید از قبول خلافت اجتناب نمودند؛ لذا در ادامه فرمود «فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْراً لَهُ وُجُوهٌ وَ أَلْوَانٌ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَ لَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ» حوادثی در آینده بوجود خواهد آمد که رنگ‌های مختلف دارد یعنی فتنه‌های گوناگون و پیچیده‌ای در پیش است که قلب‌ها و عقول نسبت به آن نمی‌توانند استوار باشند و عقول نمی‌تواند ثابت باشد.

از این تعبیر معلوم است که حضرت (علیه‌السلام) به وقوع جریاناتی مانند سر نیزه نمودن قرآن یا نبرد با قاسطین، مارقین و ناکثین اطلاع داشته و آن‌ها را پیش‌بینی می‌نمودند. هر کدام از این جریانات هم واقعاً قلب و عقل را متزلزل می‌نمود چرا که مثلاً در جنگ با ناکثین یک طرف همسر پیامبر، طلحه و زبیر که از یاران پیامبر (علیه‌السلام) بودند حضور داشتند و انتخاب برای مردم بسیار سخت بود.

پس حضرت (علیه‌السلام) فرمود «وَ اعْلَمُوا أَنِّي إِنْ أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ» یعنی اگر حاکم بشوم به آنچه می‌دانم عمل می‌نمایم و برای سخن اشخاص اهمیت قائل نیستم؛ کنایه از این‌که به آن میزان شرعی و دینی که خدای تبارک و تعالی برایم قرار داده‌است عمل نموده و به حرف کسی توجه نمی‌نمایم.

لذا در خطبه‌ای دیگر ضابطه خلافت را چنین مطرح می‌نمایند «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ» یعنی شخصی برای جانشینی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) صلاحیت دارد که قوی‌ترین و اعلم آن‌ها در امر خدا باشد.

ظاهراً این جواب هم علت صحیحی برای کناره‌گیری ایشان نمی‌باشد چرا که خبیر به مسائل، زمانی‌که متوجه می‌شود فتنه در کار است باید به میدان بیاید و حضرت (علیه‌السلام) نیز می‌دانست فتنه‌ها پیش می‌آید و نباید شانه خالی نماید برای این‌که ایشان تنها مرد این میدان‌ها بودند.

جواب سوم: به نظر ما جواب صحیح آن است که حضرت (علیه‌السلام) درصدد بودند تا ببینند چه مقدار تصمیم مردم در این امر جدی است چرا که این مسئله بعد از قضیه قتل عثمان بود و برخی می‌خواستند قتل عثمان را به امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) نسبت بدهند و دادند. ایشان به حسب ظاهر کما این‌که قبلاً هم فرموده بودند و عملاً نشان داده بودند که طمعی برای خلافت ظاهری ندارند می‌خواستند بفرمایند که سراغ دیگران بروید و این سبب شد مردم بیشتر فشار بیاوردند «حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ».[3]

به بیان دیگر حضرت (علیه‌السلام) می‌خواستند از این حرف مردم پیشگیری نمایند که برخی بگویند چند نفر رفتند و ایشان هم موافقت نمود. شاید در این قضیه، ابتدا جمعی خدمت حضرت (علیه‌السلام) رفتند و ایشان فرمودند «دَعُونِي وَ الْتَمِسُوا غَيْرِي» اما در ادامه عده مردم و اصرارشان بیشتر شد و حضور الحاضر محقق شده و حجت بر ایشان تمام شد.

نقش مردم در تأسیس حکومت

این نکته حائز اهمیت است که هر چند اصل صلاحیت برای خلافت و امامت از ناحیه خدای تبارک و تعالی است، اما بالفعل اگر مردم با آن مقابله نمایند اثری بر آن مترتب نیست و به نتیجه نمی‌رسد. حضرت (علیه‌السلام) نمی‌توانستند با خونریزی و یارکشی خود را بر این مسند بنشاند بلکه مردم باید ایشان را می‌پذیرفتند.

در زمان ما برخی می‌گویند اگر مردم حکومت را نپذیرند، این حکومت مشروعیت ندارد؛ در حالی‌که این حرف صحیح نیست و با موازین دینی ما سازگاری ندارد. بر مردم عقلاً و شرعاً واجب است سراغ اقوی و اعلم مردم به امر خداوند برای تشکیل حکومت بروند.

حکومت‌های غربی می‌گویند هر شخصی را که مردم اختیار کردند ولو آدمی که هیچ تشخیصی در امور دنیا ندارد و در مسائل بین المللی هیچ تدبیر ندارد، مثل رئیس جمهور فعلی امریکا که اجلش سر آمد و تمام شد، کفایت می‌نماید. اما اسلام می‌گوید بر مردم واجب است که بروند سراغ چنین آدمی بروند که در زمان معصوم(علیه‌السلام)، حکومت بر معصوم(علیه‌السلام) تعیّن دارد.

اما اگر اجتناب نمودند، معصوم (علیه‌السلام) هم ـ به حسب ظاهر مانند امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) در این خطبه ـ می‌فرماید، اگر بیایم می‌گویند من طمع برای حکومت دارم. لذا احتمال سوم با این مطلب سازگاری بیشتری دارد و نسبت به سایر پاسخ‌ها اولی است.

ادامه بررسی کلام مرحوم شهید صدر (رحمه‌الله)

اشکال سوم: ایشان وضع را یکی از صغریات قانون طبیعی استجابت شرطی قرار داد. همان اشکالی که ایشان نسبت به نظریه تعهد داشت که سبب می‌شود باب مجاز بسته شود نسبت به مبنای ایشان نیز وارد است به این بیان که طبق این مبنا باید اعتبار خلاف در وضع عادتاً ممتنع باشد.

توضیح مطلب این‌که، با توجه به قانون استجابت شرطی، اگر حیوانی توسط صاحبش شرطی شد، دیگر عادتاً نمی‌توان آن‌را تغییر داد. مثلاً اگر چیزی را به عنوان دشمن به او معرفی کرده و گفتیم به آن حمله کند، حیوان همیشه به آن حمله‌ور می‌شود. انسان نیز اگر نسبت به مسئله‌ای شرطی شود، عادتاً نمی‌تواند رفتارش را عوض نماید.

به بیان دیگر اگر بین لفظ و معنا طبق قانون استجابت شرطیه اقتران شدید موجود شود، امکان استعمال لفظ بر غیر معنای مذکور، عادتاً وجود ندارد که به معنای بسته شدن باب مجاز است.

شاهد ما این است در وضع تعیّنی که معلول کثرت استعمال است، غالباً استعمال مجازی وجود ندارد بلکه مجازها مربوط به وضع تعیینی است که واضع لفظی را برای معنایی وضع می‌نماید؛ پس اگر ایشان بخواهند بگویند حقیقت وضع، اقتران اکید است، تنها به وضع تعیّنی اختصاص پیدا می‌نماید که در آن استعمال مجازی وجود ندارد.

اشکال چهارم: اگر ارتباط بین لفظ و معنا از باب قرن اکید باشد، با حقیقت دلالت وضعیه مخالفت دارد چرا که در این دلالت، واضع لفظ را برای معنا وضع می‌نماید تا از تصور آن به تصور معنا برسیم نه بالعکس. اما با این مبنا هم از لفظ به معنا می‌رسیم و هم بالعکس چرا که مفروض وجود اقتران شدید بین این دو است.

به بیان دیگر طبق این مبنا لفظ و معنی هم دال و هم مدلول خواهند شد بخاطر این‌که لازمه اقتران شدید، انتقال از یکی به دیگری است؛ کما این‌که در شرطی شدن، معیناً دال و مدلول نداریم. در حالی‌که این مطلب خلاف ارتکاز عرف است چرا که عرف لفظ را دال می‌داند. لذا معانی اشیاء زیادی را می‌دانیم اما اسم آن‌را نمی‌دانیم پس نمی‌توان از معنا به لفظ رسید.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین

---

[1] «...فَيَا عَجَباً بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَيْهَا..» نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص: 48.

[2] دَعُونِي وَ الْتَمِسُوا غَيْرِي فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْراً لَهُ وُجُوهٌ وَ أَلْوَانٌ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَ لَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ وَ إِنَّ الْآفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ وَ الْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ. وَ اعْلَمُوا أَنِّي إِنْ أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ وَ لَمْ أُصْغِ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَ عَتْبِ الْعَاتِبِ وَ إِنْ تَرَكْتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ وَ لَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَ أَطْوَعُكُمْ لِمَنْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيراً خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيراً.» نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص: 136.

[3] نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص: 49.